

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و پنجاه و چهارم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۹ گنج حضور، بخش چهارم

این جسد، خانه حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

بدان این من‌ذهنی جایگاه حسادت است، از حسادت تمام جنبه‌های زندگی انسان آلوده می‌شود و من‌ذهنی همیشه در حال مقایسه خود با دیگر است. حسادت مثل سیانور، خاندان تو و هر چیزی را که به تو مرتبط می‌شود آلوده کرده و آن را خراب می‌کند.

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله، نیک

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۳

اگر چه من ذهنی جایگاه حسادت و هیجانات منفی دیگر است، اما وقتی شما تسلیم می شوید، مقاومت و قضاوت را صفر می کنید، خداوند مرکز همانیده شما را به خوبی پاک می کند.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت
گَنْجِ نُوْر اِسْت، اَرِ طَلْسَمِشِ خَاكِي اِسْت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۴۳۴

خانه دل را باید از پلیدی‌ها، همانیدگی‌ها و دردها پاک کرد. در درون هر انسانی گنجِ هشیاری است، ولی طلسمِ جسمِ خاکی، من‌ذهنی، روی آن را پوشانده است. گنجِ حضور، زیرِ فکرهای ما در فاصله بین دو فکر است، به محضِ این‌که فضا را باز کرده از فکری به فکر دیگر نروید، طلسم می‌شکند و گنج آشکار می‌شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«... وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل [انسان‌ها] امر کردیم: خانه‌ام [مرکزتان] را [از همانیدگی‌ها] پاک کنید، برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان.»

[تا انسان‌های دیگر بتوانند از برکات مرکز پاک شده استفاده کنند و به خدا زنده شوند.]

غازی به دست پورِ خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستأ شود شمشیر گیرد در غُزا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

جنگجو به دست پسر خود شمشیر چوبی می‌دهد تا با آن بازی و تمرین کند و در شمشیر بازی استاد شود و بتواند در جنگ شمشیر واقعی به دست بگیرد. شمشیر چوبی همین عشق مجازی من‌ذهنی به من‌ذهنی است. خدا هم ابتدا ما را با چیزهای این جهانی همانیده کرده، عشق‌های زمینی را به ما می‌دهد تا از آن هیچ نتیجه‌ای نگیریم، سرخورده شویم و بفهمیم این‌ها اُفل هستند و نباید در مرکز ما قرار بگیرند؛ بنابراین شمشیر واقعی، عشق خدا را با فضاگشایی و مرکز عدم به دست بیاوریم و به او زنده شویم.

عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

عشق‌های مجازی که انسان با من‌ذهنی به انسان‌های دیگر و به چیزها دارد، مثل شمشیر چوبی است. باید آن را خیلی زود کنار گذاشت، مرکز را از همانیدگی خالی کرد تا این عشق به عشق خدا تبدیل شود؛ چون این‌ها به خطر افتادنی هستند. درست مثل شمشیر چوبی که نمی‌شود با آن به میدان جنگ رفت، ما هم نمی‌توانیم با عشق‌های مجازی به زندگی خود ادامه دهیم، باید فضا را باز کنیم تا به خدا زنده شده عشق واقعی را به زندگی مان بیاوریم.

گاو در بغداد آید ناگهان
بگذرد او زین سران تا آن سران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۷

برای مثال، ناگهان گاوی وارد شهر بغداد می‌شود و از این سر شهر به آن سر شهر می‌رود. انسان نیز پس از ورود به این جهان و درست کردن من‌ذهنی مانند آن گاو به جای این که با شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به خدا زنده شود از این قسمت جهان به قسمت دیگر، از این فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌رود.

از همه عیش و خوشی‌ها و مزه
او نبیند جز که قشرِ خربزه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۸

آن گاو، انسان از میان آن همه خوشی و لذت، زنده شدن به خدا، چیزی جز پوستِ خربزه، همانیدگی نمی‌بیند.

چون کسی کو از مَرَضِ گِلِ داشت دوست
گر چه پندارد که آن خود قوتِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

مثلاً کسی که دچار مرضِ گِلِ خواری است، یعنی در مرکزش همانیدگی دارد، گِل، همانیدگی، را دوست دارد و فکر می‌کند آن غذای مقوی و خوبی است.

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرضِ آورده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

آن شخص بیمار، من ذهنی، غذای اصلی، نور حضور و فضای گشوده شده را فراموش کرده و به غذای همانیدگی روی آورده که بر اثر بیماری، آن غذای بیماری‌زا و درد را غذای خوبی فرض کرده است.

نُوش را بگذاشته، سَم خورده است
قُوتِ عِلَّت را چو چَرِبِش کرده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

این شخص بیمار، من ذهنی، با فضا‌بندی عسل فضای گشوده شده را رها کرده و بجای آن سم همانیدگی‌ها را می‌خورد و غذای همانیدگی که بیماری‌زا است را همانند چربی و روغن، خرد فضای گشوده شده، نیروزا و مایه سلامتی گمان کرده است.

قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، نُوْرِ خِداست
قُوْتِ حِیْوَانیِ مَرِّ او را ناسزااست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

غذای اصلی انسان، هشیاری، فضای گشوده شده و نور خداست، مسلماً غذای حیوانی که از همانیدگی، فضا بندی و من ذهنی می آید برای او سزاوار نیست.

لیک از علت درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

اما دل آدمی به سبب بیماری من ذهنی، روز و شب به خوردن این آب و گل روی آورده است، یعنی دائماً از یک فکر همانیده به فکر دیگر می‌پرد و از همانیدگی‌ها تغذیه می‌کند.

روی، زرد و پای، سُسْت و دل، سُبُک
کو غذای وَالسَّما ذَاتِ الْحُبُک؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

آن کسی که به گل خواری، تغذیه از همانیدگی‌ها می‌پردازد، چهره معنوی‌اش زرد، پای همانیده‌اش سست و دلی پریشان پیدا کرده درون و بیرونش مریض می‌شود. پس کو و کجاست آن غذای آسمانی، خرد فضای گشوده شده که راه حل مشکلات ما را دارد؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»-

«قسم به آسمان که در آن راههای بسیار است.»

[آسمان فضای گشوده شده دارای خرد و ابتکار است و راه حل مشکلات ما از آنجا می آید.]

آن، غذایِ خاصگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

آن نور خدا که از فضای گشوده‌شده درون می‌آید؛ غذای کسانی است که فضا را باز کرده به برکت ایزدی رسیده‌اند و نیکبخت شدند. (خوردن آن نیازی به گلو و ابزار ندارد، آن غذای بیرونی نیست که با پنج حس و ذهن آن را تجسم کنید و بخورید.)

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

غذای آفتاب، انسانی که فضا را باز می‌کند، از نور خداوند است ولی غذای شیطان، من‌ذهنی حسود، از دودِ همانیدگی‌ها است.

در شهیدان، یُرزَقُون فرمود حق
آن غذا را نه دهان بُد نه طَبَق

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۸

خداوند در شأن شهیدان، انسان‌هایی که ناظرِ زنده به زندگی بودند و دائماً نسبت به من‌ذهنی می‌مردند، فرمود:
شهیدان نزد حق روزی می‌خورند، یعنی کسانی که من‌ذهنی آن‌ها کوچک است یا نسبت به من‌ذهنی مرده‌اند از
این جهان تغذیه نمی‌کنند بلکه از خدا غذا، برکت و خرد می‌گیرند و آن غذایی که نزد خداوند است نه احتیاج به
دهان دارد و نه احتیاج به خوان و سینی.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.»

«کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند [نسبت به من ذهنی کوچک شده یا مرده‌اند] مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.»

[خرد، برکت و راه حل را با فضاگشایی از خداوند می‌گیرند.]

دل ز هر یاری، غذایی می خورد
دل ز هر علمی، صفایی می برد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۹

دل، مرکز آدمی با هر چیزی قرین شود از آن غذا می گیرد و همخوی آن می شود و به هر دانش، علم و معرفتی که زنده شود از آن صفایی پیدا می کند. پس اگر به دانش همانیده دست پیدا کند از آن بی صفایی و درد می گیرد و اگر فضا را باز کند و به علم خداوند زنده شود از آن صفا می برد و این علمی که از فضای گشوده شده می آید برای او بهترین علم است.

راه حس، راه خران است ای سوار
ای خران را تو مزاحم، شرم دار

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

ای انسانی که هشیاری ات بر خر من ذهنی سوار است و با عقل، هیجانان و حواس من ذهنی همانیده شده پیش می روی. بدان که راه پنج حس، من ذهنی، هشیاری جسمی و همانیدگی ها راه خران است تو در من ذهنی از خر کمتر و بدتری؛ زیرا آن حیوان با غریزه به خدا وصل است، اما تو وقتی در من ذهنی هستی حیوانات هم از آزارت در امان نیستند. شرم کن!

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱

عشق خواه حقیقی و یا مجازی باشد سرانجام ما انسان‌ها را به سوی خداوند هدایت می‌کند.

اگر ما با من‌ذهنی عاشق من‌ذهنی دیگر شده، عشق این جهانی و مجازی پیدا کنیم، آن قدر مأیوس می‌شویم تا با درد نسبت به من‌ذهنی بمیریم بسوی خدا برگردیم و به او زنده شده عاشق حقیقت بشویم، ولی اگر فضا را باز کنیم و عاشق شویم به دور از دردهای من‌ذهنی عشق آن جهانی پیدا کرده، به خدا زنده می‌شویم.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

زندگی از هر سو و جهتی که رفتی، با هر فکری همانیده شدی تو را مأیوس کرد، به تو بلا داد و آخر سر به درد
انجامید تا تو را به بی جهات که همان فضای گشوده شده درون است باز کشاند.

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم
در این سراب فنا چشمه حیات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

ای انسان، آیا به تو نگفتم به ذهن و همانیدگی‌ها نرو و از چیزهای این جهانی زندگی نخواه؛ چرا که آشنایت من هستم، چیزهای این جهانی نیستند؟ در این سراب فنا، من ذهنی توهمی که اثری از آب زندگی در آن نیست، چشمه آب حیات من هستم و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به من می‌رسی و با من یکی می‌شوی.

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

اگر خشمگین بشوی و وقتت را در این جهان تلف کنی، صد هزار سال با من قهر کنی و به ذهن بروی، عاقبت باید مرکزت را عدم کرده، بسوی من برگردی؛ زیرا تکامل هشیاری ایجاب می کند در این لحظه هشیارانہ با من یکی شوی، تو آفریده شده‌ای که در آخر به من زنده شوی، منتهای تو من هستم؛ چرا که از جنس من هستی و هر جا بروی آخر سر به من برمی گردی.

هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

ای انسان، آگاه باش، اگر فکرهای همانیده و عشق‌های مجازی را امتحان کردی و دیدی هیچکدام به تو زندگی ندادند و با راه‌های من‌ذهنی بسوی خدا رفتی ولی نرسیدی، مبادا ناامید شوی.
اگر امروز خداوند تو را به علت اینکه اشتباه کردی و در مرکزت همانیدگی گذاشتی از پیش خود براند، اما فردا، وقتی فضا را باز کنی و متوجه شوی که باید دردها و همانیدگی‌ها را بیندازی تو را پیش خود خواهد خواند و با او یکی می‌شوی، تو امتداد خدا و از جنس او هستی.

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پسِ صبر تو را او به سرِ صدر نشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

اگر درها را به رویت بست و به درد افتادی، دوباره فضا را نبند و به ذهن نرو. تسلیم شو، فضا را باز کرده صبر کن. او با صبر و فضاگشایی تو را به سرِ صدر می‌نشاند، یعنی فضای درونت را باز کرده، بی‌نهایت می‌کند و به او زنده می‌شوی.

و اگر بر تو ببندد همه رهها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

و اگر همه راههای مادی و گذرها را برای تو ببندد و متوجه شوی در چیزهای این جهانی زندگی نیست، به ذهن
نرو، صبر کرده فضا را باز کن. همان موقع است که خداوند راه پنهانی که فقط خودش می داند را به تو نشان
می دهد تا از من ذهنی رها شوی.

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

ای انسان، پیامبر فرموده است: در رزق و روزی حضور شما بسته شده و بر آن قفل‌هایی زده شده است.

جنبش و آمد شد ما و اکتساب
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

تلاش، آمد و رفت و حرکت ما، یعنی فضاگشایی، شوخی گرفتن اتفاقات، عدم مقاومت و قضاوت، فکر و عمل بر حسب زندگی و به دست آوردن اطلاعات و خرد زندگی، کلید گشایش آن قفل در زمینه رزق مادی و معنوی است.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتِ اَلله نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بدون کلید جنبش، حرکت و حداکثر سعی و تلاش این درِ روزی باز نمی‌شود و شیوهٔ خداوند این نیست که بدون طلب و تکاپوی بنده به او نان یعنی فضای گشوده شده و یا هر چیز مادی و معنوی بدهد.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

این قفل همانیدگی‌ها، من‌ذهنی بسیار پیچیده و محکم است و آن را فقط خدا می‌تواند باز کند؛ بنابراین هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه که قضا به وجود می‌آورد بی‌قید و شرط فضا را باز کن تا خدا (عدم) به مرکزت بیاید و با تسلیم، پذیرش، رضا، شکر و صبر قفل من‌ذهنی‌ات باز شود.

ذره ذره گر شود مفتاح ها
این گشایش نیست جز از کبریا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

اگر همه ذرات جهان کلیدهای تو شوند، این قفل من ذهنی و همانیدگی ها گشوده نمی شود، مگر اینکه با
فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکزت از زندگی، خدا کمک بگیری.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچکس مثل و مانند و همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

[خداوند با فضاگشایی به مرکز شما می‌آید و کلیدهای من‌ذهنی و شفادهنده دردهای شما نزد اوست.]

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

هرگاه تدبیر، فکر و دلیل تراشی من‌ذهنی را رها کرده و آن را به فراموشی بسپاری، در این صورت آن بخت جوان و بیدار یعنی فضای گشوده شده و مرکز عدم را از پیر خود، خدا می‌گیری؛ زیرا آن بخت جوان، موفقیت، خوشبختی و بیداری فقط در این فضای گشوده شده است.

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶-

هرگاه من ذهنی، تدبیر و عملش را فراموش کنی و تمرکز خود را بر روی فضای گشوده شده درونت بگذاری
خداوند تو را یاد می کند و چون در این لحظه با تسلیم و فضاگشایی، بنده خدا شدی؛ در اینصورت زندگی تو را از
من ذهنی، همانیدگی ها و دردها آزاد و رها می کند.

-با تشکر: سمیه



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۲۸۱۴ از برنامه ۸۷۸ گنج حضور

خُنک آن دم که به رحمت، سرِ عشاق بخاری
خنک آن دم که برآید ز خزان، باد بهاری ●

لحظه‌ای خوش است که فضا را باز کنیم و تسلیم زندگی شویم تا خدا از رحمت بی‌نهایتش دست نوازش بر سرمان بکشد، لحظه‌ای که بی‌خویش شویم و برای هیچ اتفاقی مقاومت نکنیم، کسی را قضاوت نکنیم تا در این فضای باز شده، نسیم بهار زندگی بر خزان غمها و دردهای ما بوزد و آرامش عدم را حس کنیم.

خُنک آن دم که بگویی که: بیا، عاشق مسکین
 که تو آشفته مایی، سرِ اغیار نداری ●

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

چه خوش لحظه است که ذهنم خاموش شود و در سکوت و سکون زندگی صدای خدا را بشنوم که می گوید:
 بنده من اگر آشفته‌ایی و بیچاره شدی، برای این است که از من دور شدی، سر تو نباید مشغول غیر من باشد،
 من همیشه با تو هستم ولی تو با همانیدگیهایت مشغول می شوی و بیچاره می شوی، چاره تو این است که من در
 مرکزت قدم بگذارم.

خُنک آن دم که درآویزد در دامن لطف
تو بگویی که: چه خواهی ز من، ای مستِ نزاری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا لحظه‌ای که چشم عدم‌بینم باز شده و دیگر از همانیدگیها زندگی نمی‌خواهم و به دامن لطف تو که فضای عدم است پناه می‌آورم و تو از من که گدای رحمت هستم می‌پرسی چه می‌خواهی؟ ای که مست همانیدگیهای شده‌ای و نزار و ضعیف هستی.

خُنک آن دم که صلا در دهد آن ساقی مجلس
که کند بر کفِ ساقی، قدح باده سواری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره
۲۸۱۴

لحظهٔ وصل چه مبارک لحظه‌ایست، لحظه‌ای که ساقی مجلس همگان را دعوت می‌کند و کسانی که در
فضاگشایی به صبر نشسته‌اند و خدا را شکر می‌کنند از جام شراب شادی، امنیت، قدرت و عقل زندگی بهره‌مند
می‌شوند و سوار بر هوشیاری، قدح زندگی را در مجلس دنیا می‌گردانند و بر همگان می‌چشانند

شود اجزای تن ما، خوش از آن باده باقی
برهد این تن طامع ز غم مایده خواری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

اجزای تن ما و چهار بُعدمان از طمع و نیازمندیهای من‌ذهنی ضعیف و خسته شده‌اند و ما با خواندن ابیات مولانا روی خود کار می‌کنیم و فضاگشایی را تمرین می‌کنیم تا بدانیم که خوشی ما از شراب ابدی فضای عدم می‌آید و این شراب باقی ما را از غم همانیدگیها خلاص می‌کند.

خُنک آن دَم که زِ مستان، طلبد دوست عوارض
بِسِتاند گِرو از ما به گَش و خوب عِذاری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

چه لحظه خوشی است که تنها تو را بطلبیم و چنان مست یکی شدن با خدا باشیم که برای دادن جریمه‌ها و عوارض زندگی با اطاعت از قانون جبران، بهترین داشته‌هایم را با جان و دل و خوشرویی در گِرو خدا بگذارم.

خُنک آن دم که زِ مستی سرِ زلف تو بشورد
دل بیچاره بگیرد به هوس حلقه شماری ●

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا لحظه ای که هوشیاری با چشمهای تو ببیند که اتفاق این لحظه شکل خداست و باید همانیدگیها را از مرکزمان بشوریم تا دل بیچاره ما حلقه‌های زلف معشوق را بتواند ببیند و بشمارد.

خُنک آن دم که بگوید به تو دل: کشت ندارم
تو بگویی که: بروید پی تو آنچه بکاری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خدایا لحظه‌ای مبارک است که با دید تو بینم و کشف کنم که هر آنچه بر اساس همانیدگی در مرکزم گذاشتم، کشتی پوچ و بیهوده بوده است و از تو می‌خواهم که با فضاگشایی، تو از طریق من فکر و عمل کنی تا زمین وجودم پر از ثمر شود.

خُنک آن دم که شب هجر بگوید که: شبت خوش
خُنک آن دم که سلامت کند آن نور نهاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا لحظه‌ای که دوران دوری از تو تمام شود و از من ذهنی‌ام خداحافظی کنم و بگویم: شبت خوش، دیگر
نمی‌خواهم به خواب فکرها و دردها بروم. روزن این لحظه را باز می‌کنم تا نور عدم به وضعیتهای زندگیم بتابد و
من به بهار زندگیم سلام کنم.

خُنک آن دم که برآید به هوا ابر عنایت
تو از آن ابر به صحرا، گهر لطف بباری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خوشا لحظه‌ای که با فضاگشایی هزاران ابر عنایت بر سرم ببارد و من به آنچه تو بخواهی رضایت دهم تا
صحرای تشنه دلم را از گوهرهای خردت سبز و خرم کنی.

خورد این خاک که تشنه‌تر از آن ریگ سیاه است
به تمام آبِ حیات و نکند هیچ غباری ●

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

خاک وجودم که با انباشتگی همانیدگیها مثل سنگ سیاه شده است تشنهٔ آب حیات و لطف و گرم توست، با
تسلیم و رضایت باران رحمتت را بر من ببار تا دیگر با من ذهنی‌ام، گردو غبار نکنم و خاموش شوم.

دَخَلَ الْعَشِقُ عَلَيْنَا، بَكَوُوسٍ وَ عُقَارِ
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا، لِحَبِيبٍ مَّتَوَارِ ●

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴

آنگاه که فضا را می گشاییم، عشق با شراب و جامه‌هایش به پیش ما می‌آید و مستی حضور از طریق دوست بر ما آشکار می‌شود.

سخنی موج همی زد که گهرها بفشاند
خمشش باید کردن، چو درینش نگذاری ●

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۴


با شنیدن این غزل عشق و انرژی در انسانهایی که تشنه حضور الهی هستند بوجود می‌آید، مولانا می‌فرماید:
سخنها مثل موجی می‌آیند و ما در دریای خرد باید به عمق و زیر فکرها برویم تا گوهرهایی را که بزرگانمان با
حضور و معرفتشان به جا گذاشته‌اند پیدا کنیم و این کار با سکوت ذهن و فضای گشوده دل میسر می‌شود.

با سپاس از برنامه گنج حضور و جناب شهبازی و همیاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com